

مری آلن کلارک، عکاس کولی

در آپارتمان کوچک مری آلن مارک در شهر نیویورک ماسک های گوناگون آفرینشی، پیکره های قلمکاری شده هندی و قالیچه های مکزیکی به دیوارها آویزان است. در گوشه ای، چمدانی به چشم می خورد که در شرکت باز است و مقداری لباس و لوازم سفر در اطراف چمدان روی زمین ریخته. معلوم نیست که این چمدان را بتازگی باز کرده اند یا در حال انباشتن و بستن آن بوده اند.

از کجا آمده ای؟

● از تاهیتی ...

این بار به کجا خواهی رفت؟

● راستش نمی دام. از تاهیتی که بر می گشتم، توی هوابیما، پرمردی را دیدم که



تصویری سروکار دارید که دارد از میان می رود... تصویری که می بینید و کافیست دگمه‌ای را فشار بدهید و آن را ثبت کنید و بعداً هر وقت که اراده کنید به آن برگردید و نگاهش کنید...

• تومی نشینی و زمان درازی به این عکس نگاه می کنی؟

● نه. یکبار نگاه کردن کافیست. لحظه‌ی بزرگ برای من زمانیست که احساس می کنم آن تصویر را ضبط کرده‌ام. گزارش لحظه‌است که برای من اهمیت دارد، اما خود این تجربه هم بی اهمیت نیست.

از خود عکس هم مهمتر؟

● تجربه راهی است برای رسیدن به عکس. من تجربه و هیجان آن را دوست دارم. وقتی که برای اولین بار شروع به عکس گرفتن کردم، شاگرد مدرسه‌بودم. توی خیابان‌ها راه می افتادم و دوربین را هم با خودم می بردم. هر روز برای من پر از ماجرا بود. و دست آخر مفهوم عمیقی پیدا می کرد. در پایان روز، وقتی که به این فکر می افتادم که عکس‌های خوبی گرفته‌ام، احساس رضایت فوق العاده‌ای می کردم. هنوز هم همین احساس را دارم. اما واقعیت غم انگیز برای عکاسانی نظری من این است که این روزها بازار تقاضا کسداد شده. اگر مجله‌های عکاسی قدیمی (آن غیرتجارتی هاش) هنوز هم چاپ می شدند، آدم عکس‌ها را می فرستاد یک هفته‌ی بعد چاپ می شد و دو هفته‌ی بعد آدم می رفت سراغ یک موضوع دیگر. اگر شرایطی داشتم که می توانستم بطور مدام برای چنین مجله‌ای کار کنم و همیشه

موهای بلندی داشت و پابرهنه بود. شبیه کولی‌ها بود. آمد سراغ من و با ایما و اشاره گفت «کولی هستی؟» آدم هرجای دنیا که باش همان است که هست.

هیچ شده که بدون دوربین عکاسی ات مسافت کنی؟

● فکرش را هم نمی توانم بگشم که بدون دوربین جایی بروم. اصلاً فقط برای همین مسافت می کنم که دوست دارم عکاسی کنم. امیدوارم که همه‌ی عمرم را به همین صورت زندگی کنم... دوست دارم همه جای دنیا را ببینم. می دانم که این چیز خیلی بزرگیست، توقع بزرگیست، اما می خواهم احساس کنم که همه‌ی دنیا جلوی چشم‌های من است و دارم همه‌ی دنیا را می بینم.

وقتی که به جاهای دور دست و عجیب و غریب می روی، چکار می کنی که به دام تصویرهای کلیشه‌ای نیفتشی؟

● پا فراگذاشتن از کلیشه در فرهنگ‌هایی که خیلی با هم متفاوتند واقعاً مشکل است. کافیست که یک تصویر خاطره یا پاسخی در ذهن بیننده به وجود بیاورد که جهانی و همه جاییست، باید احساس شدید و عمیقی داشت. فقط با احساس عمیق است که می توان از کلیشه فرار کرد. این را هم بگویم که فیلم سیاه و سفید خیلی بیشتر از فیلم رنگی عکاس را مقید به ضروریت‌ها می کند.

چه چیزی در عکاسی تورا بیشتر از همه چیز به هیجان می آورد؟

● ثبت تصویر. حالتی جادویی دارد. شما با

موضوعی برای کارکردن داشتم، خیلی بهتر بود.

هیچ به فکر مستقر شدن افتاده‌ای؟

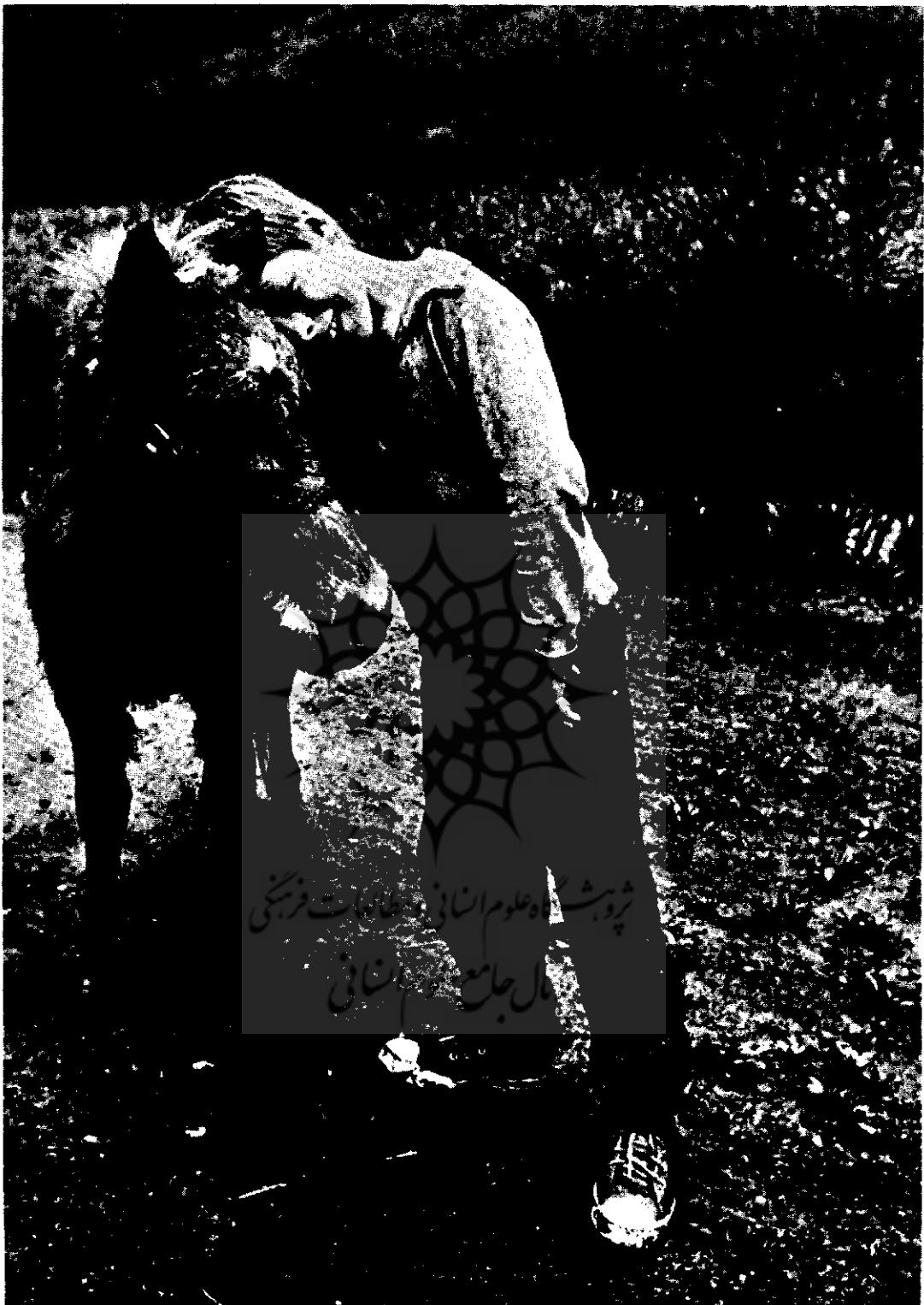
● اگر احساس کنم که مجبورم یک جا بمانم و در یک خانه برای همیشه زندگی کم خواهم مرد، نمی‌خواهم یک ذره از تجربه‌هایی را که می‌توانم با سفر کردن‌ها به دست بیاورم از دست بدهم. تجربه کردن برای من یعنی آشنا شدن با مردم سراسر دنیا و عکاسی کردن. بچه که بودم همیشه خواب هواپیما می‌دیدم... پیش از این که سوار هواپیما شده باشم، هنوز هم خواب هواپیما می‌بینم و فکر می‌کنم چیزی هست که همیشه در ذهن من وجود داشته و وجود خواهد داشت. همیشه می‌خواهم پرواز کنم. فکر می‌کنم کولی بودنم اثر خودش را بر همه‌ی جنبه‌های زندگی من، بخصوص در کارم و در همه‌ی روابطم، گذاشته باشد. چیزی هست که همیشه تغییر می‌کند و حادث می‌شود. من فکر نمی‌کنم زمانی که دست به کار عکاسی شدم، همین بودم که حالا هستم.

پس عکاسی تو را تغییر داده؟

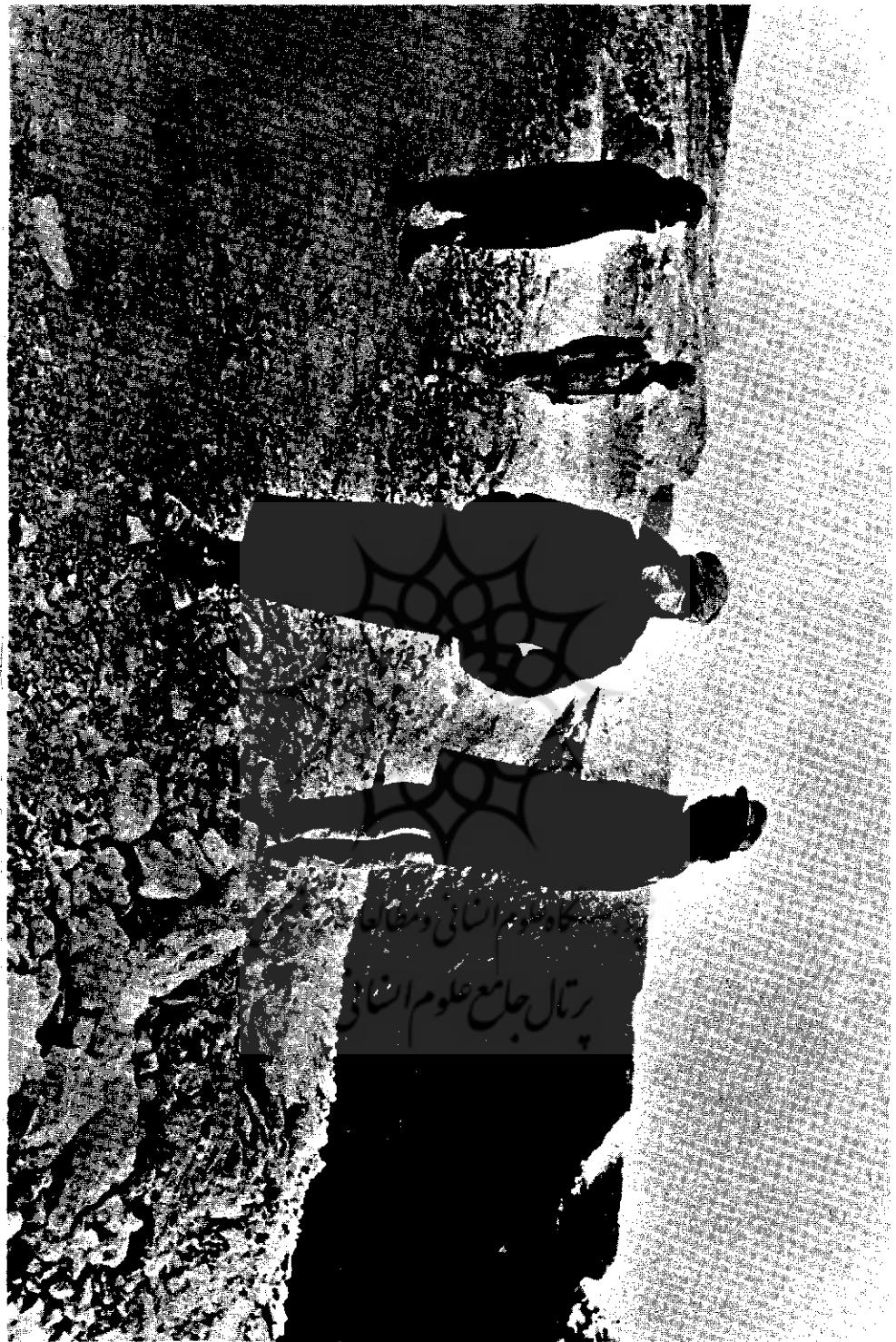
● بله. کاملاً چشم‌های من را به روی جهان گشود و من این سعادت را یافتم که با فرهنگ‌ها و زندگی‌های دیگر آشنا شوم و بینم آدم‌ها در گوشة و کنار دنیا چگونه زندگی می‌کنند... آدم‌های ثروتمند، آدم‌های فقیر، آدم‌های خوب، آدم‌های بد. آدم‌هایی که من دیده‌ام به من خیلی چیزها داده‌اند. خیلی چیزها به من یاد داده‌اند.

گفت و گواز: الینور لوئیس

بنارس

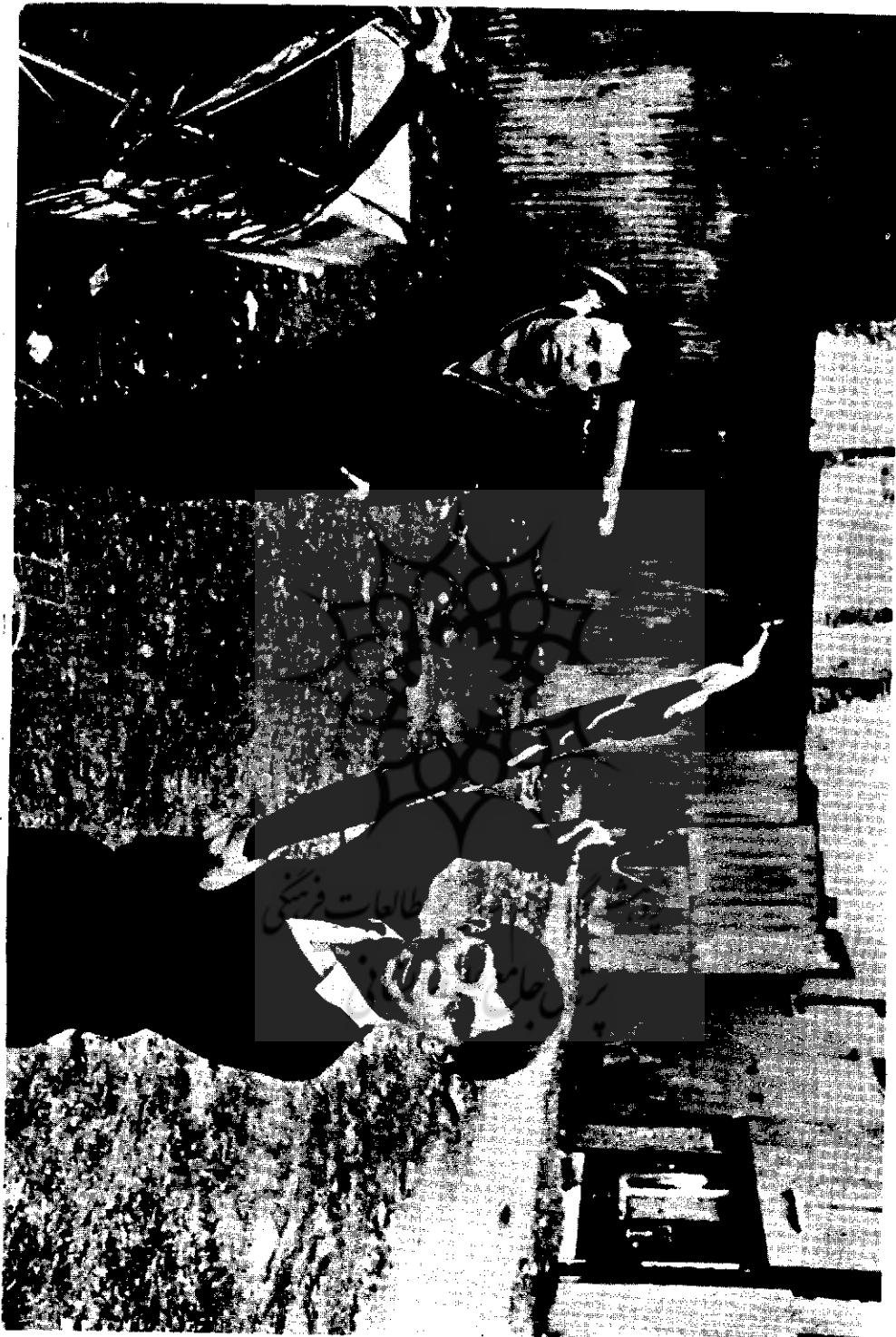


آیا لاجیا

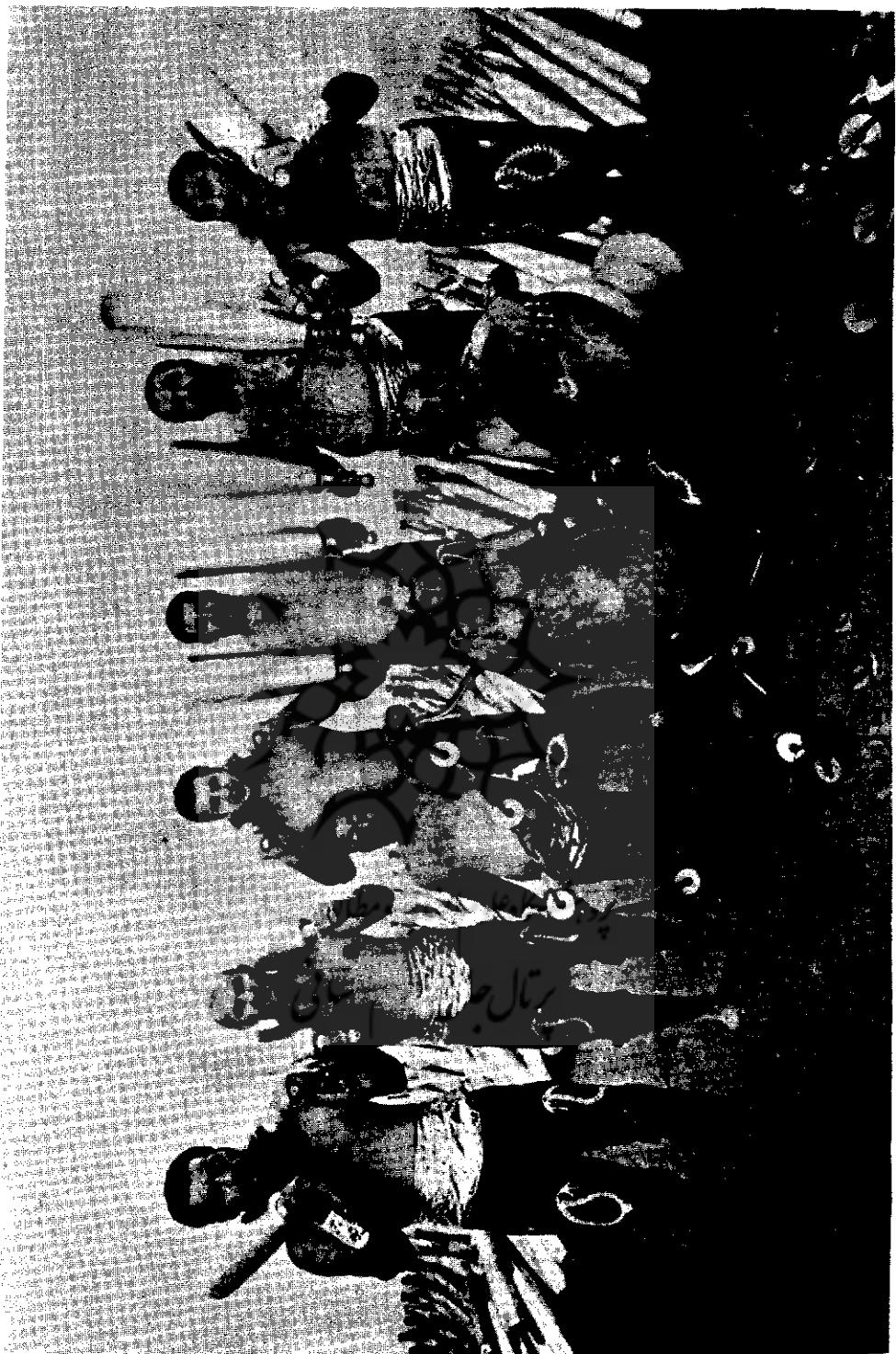


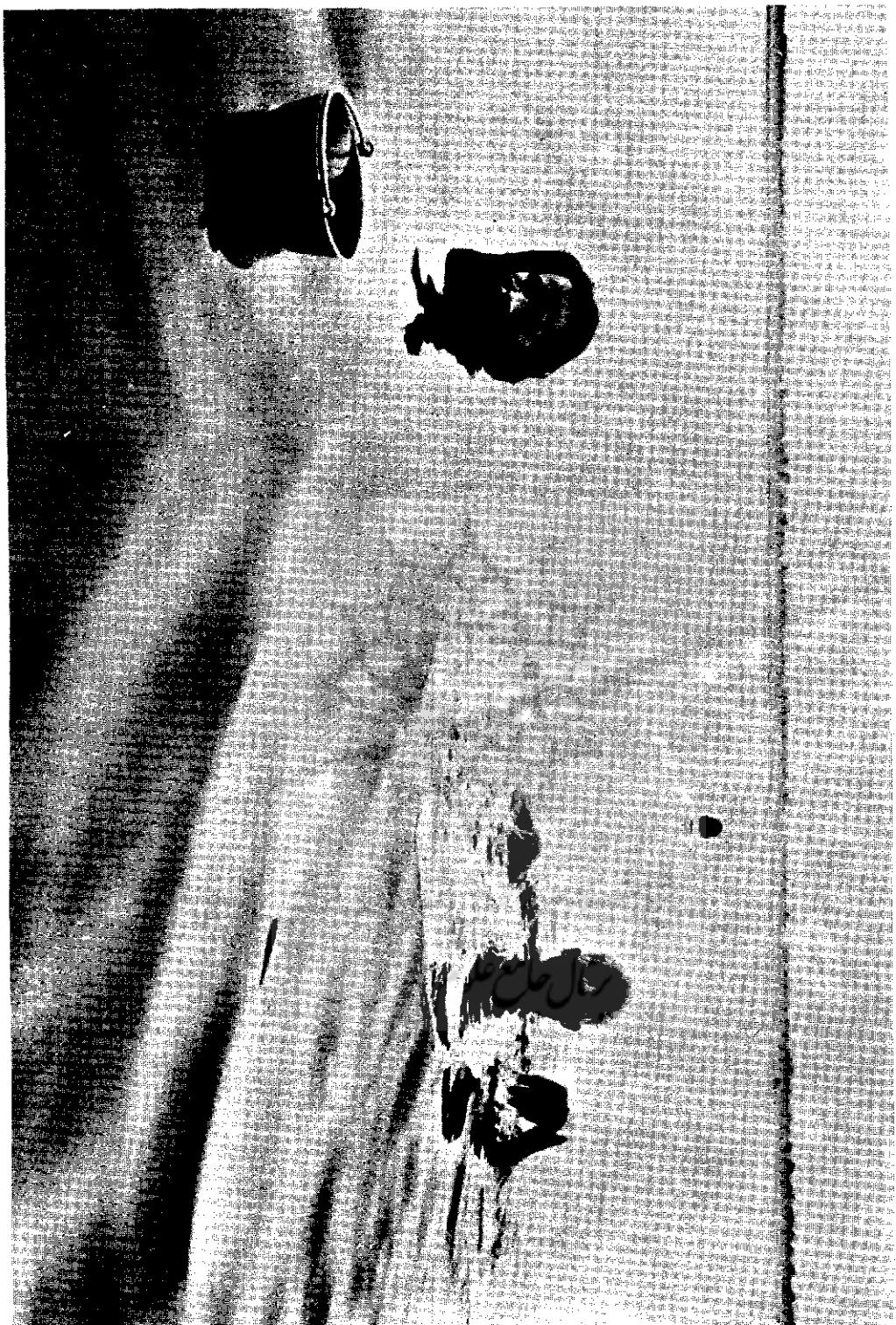


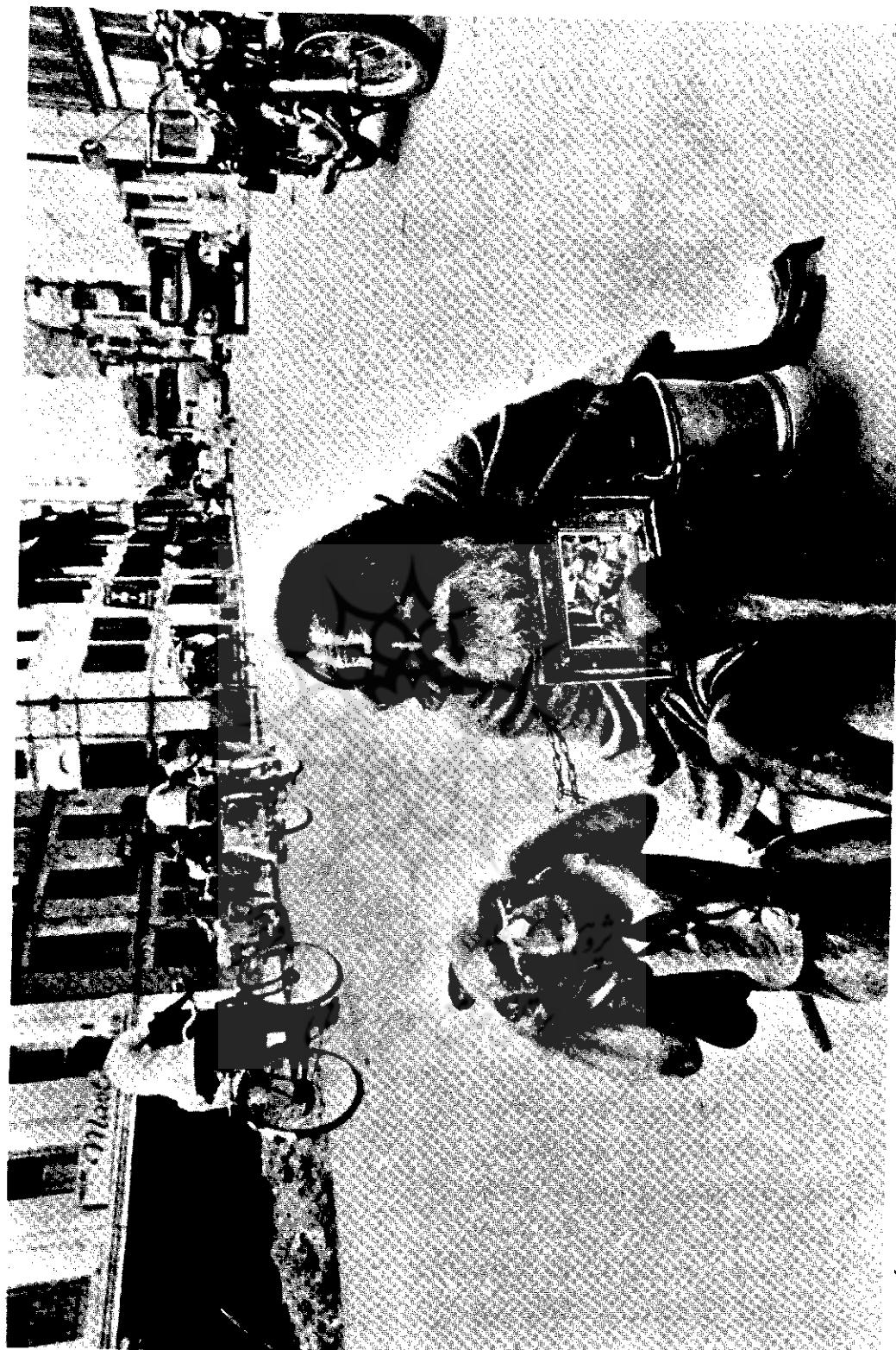
پسر هنرمند شکا، نیزه‌بند



به های پنجم







گدا، کشندو